حسرت روح صوفی دجال

لقمان بایمت اف

دکتر لقمان بایماتف‏ اشاره: دکتر لقمان بایماتف اهل تاجیکستان در سال 1960 م/1339 در شهر خجند باستانی به دنیا آمد،او پس از طی تحصیلات مقدماتی در این شهر موفق به اخذ مدرک‏ کارشناسی ارشد از دانشکده تاریخ دانشگاه دولتی مسکو در سال 1984 گردید و مدت چند سال در انستیتو تاریخ دانشکدهء علوم روسیه در مسکو به کارهای‏ پژوهشی اشتغال داشت.در ابتدای سال‏ 1271 ش/1993 م از رساله دکتری خود تحت عنوان‏ «اوضاع اجتماعی،اقتصادی و قیامهای مردمی‏ ماوراء النهر علیه مغول»دفاع نمود.

وی همچنین چندین فرصت مطالعاتی در همهء آفات که با دست بشر ایجاد می‏شود از اشتباه‏ عقل است.عقل است که هر آن از راه وسوسه انسان را به عرصهء خطر می‏برد.

صوفی دجال(\*)را به مناسبت کردار و اعمالش و به‏ سبب کوری و لنگی در میان معاصران به این نام‏ می‏خواندند.این شیخ به اهل صوفیه هم ارادت داشت و هم تظاهر می‏نمود.این لحظه جان او بی‏قرار و به زاری‏ حسرت دل می‏کرد.من چو تو بودم،عقل را خالق‏ دانشگاههای دوشنبه(تاجیکستان)برلین و لایپزیک‏ (آلمان)و اصفهان(ایران)داشته است.او هم اکنون‏ نیز بنا به دعوت دانشگاه فردوسی به مدت یک سال به‏ عنوان فرصت مطالعاتی با استادان گروه تاریخ دانشکده‏ ادبیات و علوم انسانی همکاری علمی و آموزشی دارد.

دکتر لقمان بایماتف دارای بیش از دویست مقاله‏ ارزنده تاریخی است که به زبانهای روسی،انگلیسی، ازبکی،تاجیکی و فارسی تألیف شده‏اند.شورش‏ محمود تارابی،حمله چنگیز خان به ممالک عرب(کتاب‏ اول)،خجند در عهد مغول،تیمور لنگ،سر به داران‏ سمرقند،جوانی تیمور لنگ،مغولان در آسیای مرکزی و ...از جمله کتابهای منتشر شده اوست.

زیبایی می‏پنداشتم،گناهم را کوچک می‏دانستم و پرهیز از خودپسندی نداشتم.ولی دیر فهمیدم که این اندیشه‏ از هر گناه بزرگ،عظیم‏تر بوده است.گناه را کوچک‏ مشمارید.

ستایش و مدح زمامداران کار خیر نیست،دعای نیک‏ مردم مرا بار دیگر به سوی آتش سوزان جهنم می‏برد.هر کرده را جوابی است.زخم یک خنجر من که تنی را از حیات برده بود،این دم اهل قصاص هزار خنجر می‏زنند.پرستش دجالان چرا؟

از پروردگار عادل برای بخشایش گناهان ما عذر بطلبید،زیرا که او خود شنوا و بیناست و بندگان خود را می‏بیند و گفتارشان را می‏شنود.

هنگام حیات به عظمت بناهای خویش فخر می‏کردم،کاخهای با شکوه سمرقند و دشت سبز و باغ‏ و بوستانی که به موجب فرمان من بنیاد شدند،همگان‏ بر تعویض مناره‏های سرو خون پاک انسانهاست.گنبد صد شهر برابر یک کاسهء سر نیست،ای مسلمین در راه‏ خودپرستی خود را فراموش نکنید که خودپسندی باعث‏ وحشت و تنهایی خواهد شد.

اهل پاک سرشتان را تقاضا دارم خویش را بی‏گناه،هم‏ به حساب نیاورید،زیرا شمایان نیز از گناه خالی نیید. گناه یک نفر در گردن مردم خواهد بود و ای اهل‏ دعا گویان بدانید که پارسایان نیز از کردار بد و کشته‏ شدگان از گناه قتل خویش آزاد نیستند.ای مردم‏ ستایش گر دعا را جای و اثری هست.نه هر روحی‏ دعایی نیک را سزاوار است و نه هر شخصی لایق ثنا است.

عجب!ستم را هرگز به خویشتن نمی‏پسندیدم ولی بر دیگران گرداب جور روا می‏داشتم.بیدادگری ستمگران زمان دلهای رنجبران را به خاک هلاکت می‏برده،فاضلان‏ دیار می‏گفتند که:کار من با درندگان خونخوار و وحشی‏ جنگل و صحرا فرقی نداشت.پیرم شیخ شمس الدین‏ فخوری گاهی مرا نصیحت کرده که از هوسهای نا هنجار بپرهیزم ولی گرد جور و جفا نگردم.ولی دریغا اشتیاقم‏ جهانگیر شد و کردارم بیدادگر.

پیوسته دست از آستین برآوردم و خون مردم ریختم. من بودم که بندگان خدا را نبخشیدم و مرا روز مکافات از پروردگار عادل امید گذشت نیست چرا؟

در زندگی کارم آتش جور در خرمن رنجبران افروختن‏ بود و این گاه جان عزیز را از آتش دوزخ به کنار نیست. الحق که جفا پیشه را عاقبت ظلم به نابودی بوده است. هرگز از گناه خویش آزاد نیستم و از شفاعت پیامبران و امامان محرمم.روحم خوار و بد نام است.

ای پیشوایان بدانید که فرموده‏اند.ریشهء ظالم با ظلم‏ در زمین جای گرفته.هرگز ایجاد حق نمی‏کند و رفاه‏ زندگی در سایه امنیت است.در راه حیات خویش زور به آرزومندان را عدالت می‏پنداشتم،کردار خویش را هیچ گاه با چشم آیینه در روز روشن نمی‏دیدم و دائما از نام عدل و شفقت،بر نیک و بدان کار می‏بستم.اما بی‏خبر از آنکه ریشه‏های نیک و بد در خاک وجود به هم‏ پیچیده‏اند.کاش چشم فراست این ریشه‏ها را می‏دید و دست حقیقت آنها را از هم جدا می‏ساخت و کاش‏ نوری صاف،روان گناهکاران را گذر می‏کرد.در تعجبم که زنده‏ها در زندگی حالا هم از راه معرفت دورند و آگاه نیستند که چراغ حقایق و معرفت در سینهء ایشانند و منشور ولایت خاکی را به دست ایشان داده‏اند، پرده‏های جهالت دیدگان خود را پوشیده‏اند.ای بناهای‏ نابینا پرده‏های مانع را پاره سازید و ای بیداران غافل از خواب گران خیزید.خیزید که اکنون دیر نیست.اشتباه‏ عقل را در هوشیاری ببینید و وسوسه آن را در بیداری..

او بیدار شد و آن چه در خواب دیده بود عقلش رد می‏فرمود.باور نمی‏کرد که وسوسهء عقل از وسوسهء شیطان سر زده و او بود که انسان را از بهشت معنویت به‏ دوزخ بشریت آورده.جهانا!تا کی عقل انسان بر معرض خدا می‏رود.

آرمان تاریخ‏ تاریخ که شاهد همهء سرگذشتهاست،پس از فاجعهء نو دیگر خود به خود می‏اندیشد: «هر چه که در اختیار من است،گنجینهء بزرگی است‏ که اجدادان برای فرزندان به میراث گذاشته‏اند.وجودم‏ گواهی از گذشته می‏دهد که نادرترین سبق برای حیات‏ کنونی و آگاه کننده روزگار آیندگان است.افسوس که‏ زندگان در آفرینش تاریخ خود هوشیار نیند».

گفتم:نسل امروز جانشین گذشتگان است و نسل‏ فردا وارثان امروزگان خواهند شد،سبب چیست که‏ ایشان از شفاعت یکدیگر بهره‏ور نیستند؟

گفتا:ملامت تاریخ کار آسانی است ولی اصلاح‏ اشتباه آن بسی مشکل.کل جانگدازیهای روزگار از ضعیفی شخصیت و ناکاملی انسان برآید.کاش نسلها از نسلها عبرت می‏گرفتند!

خوشبخت آن است که از سرگذشت دیگران پند گیرد. انسان از تقدیر نسلها به دست آوردن راستی را بیاموزد. زنده‏ها نا اعتباری از سرگذشت اجداد نا حرمتی‏ نسبت به هستی خویشتن است بدانید که اگر محبت‏ نسل امروز به نسل گذشته،کم ظاهر شود،عزت وارثان‏ نسبت به ایشان نیز نا چیز خواهد شد.آنان که گذشتگان‏ را به فراموشی سپردند،ایشان را فرزندان نیز فراموش‏ خواهند کرد.مهر وارثان به یاد گذشتگان بیکران باید باشد.نسلها با نسلها زنده‏اند.یاد گذشتگان و گذشته‏ را پاس دارید؛تا حیات راه خویش را ادامه دهد!

گفتم:آگاهی از گذشته چیست؟

گفت:خلقی که از تاریخ حقیقی خویش آگاه‏ نیست،به سوی جهالت خواهد رفت.حدیثی هست و آن این است،که دنیا شیرین و سرسبز خواهد بود،با یاد گذشته‏ها،خدا شما را جانشین گذشتگان کرده تا ببینید چه می‏کنید؟علت رنجها و جراحتهای گذشته برای کم‏ خردان پوشیده خواهد ماند و بدین سبب جامعه سبقتهای‏ مهم از گذشته نمی‏توان گرفت.نسلی که نادان است، سزاوار آن است که مصیبتهای گذشته را دوباره از سر گذراند.

گفتم:سخاوتمندی نسبت به آیندگان در آن است که‏ همه زیباییها را معاصران دهند،زیرا پایه‏های روزگار آینده را نسلهای امروز بنیادگذاری می‏کند.چرا گاهی‏ گنهکاران را حمایتگر بخت و سعادت می‏خوانند؟ گفت:هر کس که نعمتهای گذشته را به عالم نیستی‏ داد و زیباییهای کنونی را پایمال نموده،حافظ بخت‏ نخوانید زیرا او ابله است.

گفتم:شاهد آنم که تخریبگران و خاکسان کنندگان، خیرات گذشته و کنونی را از راه معلومی نیکرایی نامیدند و در عمل ایشان،کدام یک کوششهایی از پیشروی و عدالت را جویا شدند.آیا این رواست؟

گفت:جاهلان بر خلاف خرد پاک می‏روند و فرزندان‏ تنها نتیجهء پدران نیستند،تاریخ برای زمان است و زمان‏ برای تاریخ و شما برای زمانید.شما خود،زمان را بسازید.

گفتم:چگونه؟

گفت:گذشته با اکنون و امروز به آینده پیوسته است. تاریخ با زندگان زنده است و زندگان کجایند؟فرزندان‏ ما از خون مایند و آنها به عالم آمده‏اند برای یاری ما، ولی ایشان از ما نیستند.آنها فرزندان حیاتند و صاحب‏ اندیشه‏اند،همواره به روزگار خویش کار خواهند بست، اما به یاری ما نیز خواهند آمد و این برحق است(به‏ زنده‏ها مهر خود از نهاد خود بخشید)ای صاحبان عمر، تاریخ را در بیداری آفرید پس به یاد نیکو زندگی کردن‏ باشید،از حاصل عمر خویش هر چه که نیک است به‏ فرزندان عطا فرمایید زیرا دریغ داشتن و عطا نکردن، نابود شدن است.آنچه بخشایش کردید،از وارثان‏ خواهید گرفت.

و باز افزود: نعمتهای گذشته زندگان را نگهبان است و آن چنان‏ که آیندهء فرزندان در امروز است و همان آینده نیز در گذشته است.زنده‏ها بنیادگذاران گذشته و آینده هستند در آن روز که پای به گهواره گذاشته‏ای رستاخیز تو آغاز شده و هم چنان با گذشت روزگار در این روزگار رستاخیز به سر می‏بریم تا راه به قیامت کبری بیابیم.

زنده‏ها در تاریخ و تاریخ در زنده‏هاست،ای حافظان‏ آینده بر آیندهء خویش گذشته را نیازارید.گفتم:علت‏ خوش یا زشت بودن حیات نسلها در چیست؟

گفت:در فرد و فراست جامعه است.تنها عقل منور تو را از حقیقت تاریخ آگاه می‏توان کرد و آن را به فرزندان‏ و ایشان به فرزندان خویش خواهند گذاشت.امروز اگر حیات،بخت عطا کند و قلبها از شادی و سرور لبریز باشد،نباید فردا را فراموش کرد.بلکه بهر آیندهء خویش‏ که بر وارثان است از فرصت حال غنیمت باید گرفت. زیرا«هر آینده‏ای نزدیک است»و اگر امروز حیات، قلبها را تیره و افسرده،خونها را سرد و قامتها را خمانده، صرفنظر از امروز برای فردا به حمایت باید برخاست و پیش باید رفت،تا آنکه فردا فرزندان به حمایت شما آیند.

گفتم:تاریخ را از بهر چه می‏نویسند؟

گفت:از برای افتخار،بلکه برای آگاهی فرزندان از تمام پیچ و تابهای زندگی و ضدیتهای روزگار،آرمان آن‏ را نگارند.تاریخ آموزگار حیات است،در مکتب‏ خودشناسی بالاترین ثواب خدا نیز از کسی است که‏ خود را در زندگی شناسد!

گفتم:امید تو از زندگان؟

گفت:ارزش اصل حوادث گذشته را نه هنگام به وقوع‏ پیوستن آنها بلکه پس از آنکه کل تاریخ دسترس وارثان‏ می‏شود،توسط فطرت پاک معین خواهند کرد و این عمل‏ در آینده است.اما زنده‏ها باید بدانند که فرزندان و وارثان شبیه همدیگر نخواهند شد،زیرا زندگی شیوهء بازگشت ندارد و ایشان خود راه خود را می‏روند تا تاریخ‏ خویش بیافریند و تنها ایشان می‏توانند حکم تاریخ را به‏ نسل کنونی دهند.

آنچه که امروز از آن ماست،فردا نصیب دیگران‏ خواهد شد.اگر هدف از حکم،حق باشد پس هر نسل‏ باید به راه راستی پای نهد و پیوسته خاطر نیکان و خیرخواهی ایشان را به نیکی پاس دارد.حمایتگر و بنیادگر نعمتهای روزگار باشد و تنها آنگاه انسان می‏تواند خویشتن را از هر گونه نیروهای بدی رها سازد.به هوش‏ باید شد که سود آن جهان به سودای این جهان عوض‏ نگردد.زنده‏ها،گذشته را با یاد نکو و آینده را از آرزوها شیرین سازید.عشق آب حیات است از آن باید چشید،امید از او خالی نیست و آن چشمهء ابدی و ازلی‏ است که شادیها بر مردم دهد و خاطره‏ها شاد کند. عشق درمان همهء غمهاست و درد غم عشق بی‏درمان، بدون عشق نشاط و طرب طراوت ندارد،بی‏عشق هستی‏ و زیبایی نیست و در اوست که عشق«جان و دل و دیدهء ماست»بنا بر این در مذهب عشق،خیانت گناهی‏ عظیم است.

احساس زیبایی و حسن عالم و هستی و نیستی، عشق اصلی است،در زندگی بالاترین درجهء عاطفه‏ وجود دارد پس خوب می‏شود در آن جا رد پای عشق را پیدا کرد.آگاهان دانند که در عشق حقیقی نه فناست و نه جفا،بلکه تمام آن وفاست و وفای آن صفا گر تو از زنده دلانی.و اگر تو عاشقی،در نازش معشوقه خود کام باش و در طلب وصال آن دوست بشتاب.

این سخنان نیک پیران خرد است و آنی سرپوشیده‏ نیست،گفتنی هم نیست ولی دیدنی و چشیدنی است. انوار درخشان احساس که در مظهر عشق نهان است، خود حفاظت‏گر از فشار ظلمت است.و برای رسیدن‏ به او تن را معبد نکویی باید دید و در دل محراب عشق‏ باید ساخت.

پی نوشت:

(\*)کنایه از امیر تیمور گورکانی است.